

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی  
فرستنده: نشریه پیشرو  
۲۰ دسمبر ۲۰۱۲

## کابلیان با خون می نویسند

(۲۳)

آنان را به چه جرمی کشتند؟

سال ها قبل از ولایتی در جنوب کشور به کابل آمده در شاه شهید زندگی می کردم. چون مامایم اسلام الدین خان را قبلاً روس ها به شهادت رسانده بودند، فامیل او هم با ما زندگی می کرد. من دریور موتر سرویس مأمورین یکی از شعبات دولتی بودم و زندگی بخور و نمیری داشتم. زندگی یک دریور از لحاظ اقتصادی نمی توانست دلخواه باشد.



راکت های مجاهدین شب و روز بر کابل شلیک می شدند. آن هائی که از جنوب شلیک می شدند به آسانی از کمربندهای امنیتی گذشته بر نواحی شاه شهید فرود می آمدند. روس ها و یاران افغانی شان با تمام قواء تلاش داشتند که شهر را از آتش راکت های کور در امان نگه دارند، ولی این کار ممکن نبود. هلیکوپترهای روسی شب و

روز گزرمه می کردند تا نقاط فیر را تشخیص دهند ولی ممکن نبود آن محل ها را بیابند.

بعد از خروج روس ها این پوشش هوایی ضعیف تر شد و شهر زیر فشار قوی تری قرار گرفت. دولت اعلام کرد که هر فامیل برای خود سنگر ضد موشکی بسازد. بعد از آن در کابل خانه ای نبود که چنین سنگری نداشته باشد. بهار سال ۱۳۷۱ با آمدن تنظیم ها و گرفتن قدرت سیاسی همراه بود. هیچ وسواسی نداشتم چون فکر می کردم هر دولتی بیاید وظیفه دریوری ام را نخواهد گرفت و اگر هم گرفت کار خصوصی برایم کم نبود. چون با اقوام در جنوب همیشه در تماس و گاهی هم در رفت و آمد بودم، از مجاهدین هراسی نداشتم. ریش سفیدان قومی ام همیشه به کابل رفت و آمد داشتند. این که مامایم را روس ها به شهادت رسانده بودند برگ برنده ای در اختیار داشتم. مأمورین بالارتنه به خصوص خادی ها سخت ترسیده، بعضی های شان به خارج می گریختند و بعضی هم محل بودوباش خود را تغییر می دادند.

روز ورود تنظیم ها به کابل به وظیفه نرفتم. منتظر ماندم ببینم که با مأمورین چه برخوردی خواهد شد. چون مجددی با یک قلم تمام اراکین دولت گذشته را بخشید، نارامی های عده ای زایل گشت، با آن هم به طور کامل

اعتماد نمی کردند. من از دشمنی ها و برخوردهای خصمانه بین تنظیم ها باخبر بودم، به خصوص اقوام از جنگ های خونین بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی قصه می کردند. حزب اسلامی مدت ها قبل در لوگر «لشکر ایثار» را ساخته و در آن روزها با جناحی از دولت نزدیک شده بود. به این خاطر فکر می کردم برنده قدرت خواهد شد. نزدیکی «شورای نظار» با «دوستم» که نیروی قوی در کابل زیر فرمان داشت، از همان ابتداء جداً من را به تشویش انداخته، درگیری بین آنان را حتمی می دیدم. در این مورد تشویشم را به دیگران هم اظهار می داشتم. و چنان شد که با ورود شان به کابل جنگ از وزارت داخله آغاز گردید.

شهر به سرعت بین نیروهای مختلف تقسیم و راکت پرانی شروع شد. شاه شهید زیر نفوذ نیروهای «دوستم» قرار گرفت و محل تبادل آتش بین دوستی ها و حزب اسلامی واقع گردید. چون زبان ما پشتو بود از همان روز اول درگیری به فکر فرار از شاه شهید شدیم. با اولین آتش بس بعد از چهار روز درگیری خود را به کلوله پشته رسانده خانه ای به اجاره گرفتیم. یک هفته جنگ شدید دیگر به ما مجال خارج شدن از زیرزمینی را نداد. ده روز را در زیرزمینی تنگ و نمناکی سپری کردیم. انفجار، آتش و دود خواب را از چشم ما ربوده و مواد غذایی ما رو به اختتام بود، و ما از این ناحیه سخت به تشویش بودیم.

گروپ های مسلح شبانه در کوچه ها گشت و گذار کرده، اموال و اثاثیه خانه هائی را که مالکان شان فرار کرده بودند، می بردند. کلکین، دروازه و دستک های منازل را می کشیدند. ما کوشش می کردیم در کوچه ها گشت و گذار نکنیم. علاوه بر اصابت بی وقفه راکت و توپ، افراد مسلح مردم را بیگار کرده دستک های خانه ها را می کشیدند.

کوچ کردن از شاه شهید کار آسانی نبود. یا باید دزدانه فرار می کردیم یا به افراد مسلح پول می دادیم، زیرا اعلام کرده بودند که کسی حق کوچ کردن را ندارد. شاه شهید به کلی ویران شده بود. مردم یا به کارته نو یا به شمال شهر فرار کرده بودند. هر روز ده ها مرده دفن می شد. مردم تمام داروندار خود را گذاشته فرار می کردند.

یک روز که هوا گرگ و میش بود، در زیر فیرهای هوایی خود را به کلوله پشته رساندیم. بعد از تلاش بسیار توانستیم قسمت اعظم اثاثیه خانه را به کلوله پشته انتقال دهیم. کلوله پشته محل درگیری نبود، اما امکان اصابت موشک هر لحظه وجود داشت. راکت های چارآسیاب گلبدین به آسانی این منطقه را نشانه می گرفتند.

گشت و گذار در کلوله پشته آسان تر بود و مردم بیشتر این طرف و آن طرف می رفتند. چند روز از آمدن ما نگذشته بود که جهت خرید مواد غذایی بیرون رفتیم. هنوز به دکان نرسیده بودم که انفجار شدیدی منطقه را لرزاند. صدای مهیبی به فضا پیچید و دود غلیظی از خانه همسایه ما به هوا بلند شد. مردم خود را بر روی سرک انداختند. یک لحظه بعد که هوا کمی روشن شد، همه به سوی همان خانه به دویدن شدند. وقتی به خانه داخل شدم، یازده نفر جان داده بودند. زنان در حویلی لباس شوئی می کردند که راکتی در آنجا اصابت کرده بود. من سر طفلی را چند متر دورتر یافتم و با جسدش پیوند دادم. قیامتی پیچیده بود. گوشت های تکه تکه به دیوار چسبیده و سراسر حویلی پر از خون شده بود. تا شام آنان را به پای تپه کلوله پشته دفن کردیم.

انفجار هر راکت جان چند نفر را می گرفت. هر فامیل فکر می کرد که لحظه بعد نوبت آنهاست. دو روز بعد، از خانه پی کاری برآمدم. در پناه دیواری حرکت می کردم. در سرک چند نفر تند تند راه می رفتند. در جنوب کابل جنگ شدیدی جریان داشت. در هر قدم مرده های همسایه پیش رویم مجسم می گشتند. فکر می کردم که برای این جنگ پایانی وجود ندارد. غرق این فکرها بودم که انفجاری در ساحه منزل ما صورت گرفت و منطقه را لرزاند. لحظه ای توقف کردم تا نقطه اصابت راکت را دقیق کنم. دیدم که دود غلیظی از حویلی ما سر برآورد. مردم از هر طرفی به سمت انفجار می دویدند. پاهایم سست شد و یارای حرکت را نداشت. بالاخره نفهمیدم چطور خود را به

خانه رساندم. بوی خون و دود، فضای خانه را پر کرده بود. پنج نفر از اعضای فامیلم در خون غوطه ور بودند. ابراهیم برادر ۱۲ ساله و خواهر جوانم توته توته شده بودند. خانم مامایم با عثمان پسر ۱۶ ساله و معصومه دختر کوچکش سوراخ سوراخ شده، بدن های شان سوخته بودند. پنج نفر ساکت و آرام در زیر خاک و خاکستر راکت جان داده و فقط نه نفر بر مرده های شان جمع و مات و مبهوت به آنان می دیدند. من فریاد زدم: این بیچاره ها را به چه جرمی کشتند؟

ده نفری، پنج مرده را به پای تپه کلوله پشته در کنار یازده شهید همسایه تا شام دفن کردیم. چندین روز عصرها بر مزار شان می رفتیم اما اشکی نمانده بود که نثار شان می کردیم. بالاخره از راه میدان به لوگر فرار نمودیم.